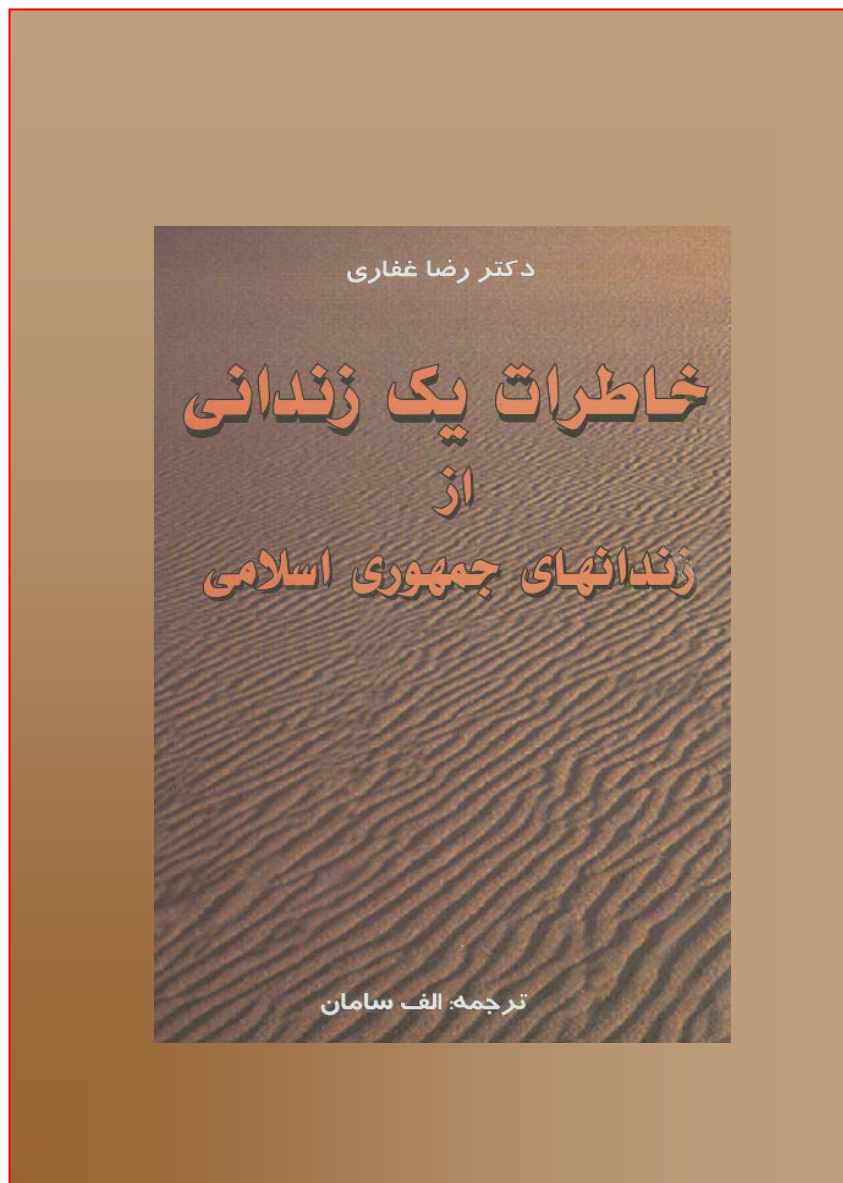


روایت زندانهای جمهوری اسلامی از زبان زندانیان

سیاسی

ب. آزاده - ب. آذرکلاه



تمهیدات رژیم برای ایجاد حمام خون در زندان‌ها

برنامه‌ریزی رژیم اسلامی ولایت فقیه برای مقابله رو به گسترش زندانیان سیاسی از مدت‌ها قبل از کشتارهای سراسری زندانیان آغاز گردید. هنگامی که زندانبانان در گوهردشت به دستاوردهای زندانیان در زمینه ورزش دستجمعی، کمون‌های جمعی، کتابخانه جمعی، انتخاب نمایندگان سراسری در هر بند و تقسیم کار و مسئولیت‌ها با همکاری همه گرایش‌های موجود در بندها حمله بردند این تصمیمی نبود که مسئولین گوهر دشت در خلاء گرفته باشند. این تصمیم با مشورت عالیترین مقامات سیاسی کشور از جمله: اردبیلی، رفسنجانی، خامنه‌ای و خود خمینی گرفته شده بود. زیرا آنها از بازتاب سیاسی مجدد سرکوب‌ها در سطح زندان‌ها با خبر بوده و در نتیجه از بازتاب‌های آن در داخل و خارج از ایران بیمناک بودند. به همین دلیل بدون تمهیدات و مشورت‌های لازم سرکوب‌ها در خلاء اعمال نشده بلکه رژیم برای پاک کردن صورت مسئله زندانیان سیاسی نقشه و برنامه از پیش آماده شده‌ای داشت. مرحله اول این برنامه تفکیک بندها بود که بر اساس مصاحبه‌های حضوری و کتبی در سراسر بندهای گوهر دشت در آذرماه ۱۳۶۶ شروع گردید. در این تاریخ هیئتی از مسئولین دادستانی، وزارت اطلاعات و مسئولین زندان در گوهر دشت به بند ما آمدند و در فاصله چند روز هر یک از افراد بند را سلول به سلول مورد بازجویی شفاهی و کتبی قرار دادند. من در این مرحله در سلول ۱۰ بند یک گوهردشت بودم. زمان این بازجویی‌ها دقیقاً قبل از جابه‌جایی‌های بزرگی است که حاصل همین بازجویی‌ها بود. من در این سلول با دوازده زندانی دیگر که همگی متعلق به ترکیبی از ۲ پیکاری، ۵ اقلیتی، ۳ راه‌کارگری، یک وحدت کمونیستی و

يك نفر با اتهام رزمندگان برای مدت يك و نیم سال هم سلول بودم. این دوره، دوره مقاومت یکپارچه علیه زندانبانان درگهردشت و اوین بود. بنا براین تمهیدات پشت پرده برای پاک کردن صورت مسئله یعنی ایجاد حمام خون در دستور کار رژیم جمهوری اسلامی بود.

از آن پس بود که فشار مقام‌های زندان فزونی گرفت. واکنش بندها در گهردشت دوگانه بود. عده ای فکر می کردند دور دیگری از قزل حصار - توابع، قرنطینه و قیامت - را در پیش خواهیم داشت و نگران این قضیه بودند. عده ای برعکس می گفتند اگر وحدت‌مان را حفظ کنیم و بر میزان مقاومت بیفزاییم برای حکومت اعمال فشار و کنترل مجدد بر ما دشوار خواهد بود. حتی در چنان جوی روحیه اکثریت افراد برای مقاومت قوی بود. نقطه عطف، بهار سال ۱۳۶۶ بود. پس از واقعه خودسوزی يك مجاهد در بند ۳ گهردشت جیره نفت و چراغ خوراک پزی قطع شد. چون گفته شد باعث خودکشی می‌شود. به دنبال آن همه چراغ‌های نفت سوز را جمع و مصادره کردند. این حمله مهمی به تداوم حیات روزانه ما در زندان بود. غذای زندان به اندازه نیاز زندانی نبود. ما ناچار بودیم با موادی که از فروشگاه زندان می‌خریدیم غذای اضافی تهیه کنیم. اما اگر نمی‌توانستیم آشپزی کنیم تهیه غذای مکمل مقدور نمی‌شد. حتی آنان که کمترین میلی به سرشاخ شدن با زندانبانان نداشتند از این مسئله به خشم آمدند. وقتی شکم گرسنه می‌ماند آدم حتی خدا را بنده نیست. این اقدام تحریک آمیز مقام‌های زندان، همه زندانبانان در همه بندها را بدون استثناء متحد کرد.

هریند با توجه به ظرفیت‌های موجودش خود را برای مقاومت سازمان دهی کرد. زندانبانان می‌کوشیدند خشم زندانبانان را فرو نشانند. می‌گفتند پول اجاق‌ها را می‌دهیم اما به هیچ وجه دیگر آنها را پس نخواهیم داد.

در مباحث پیرامون نحوه مقابله با این وضعیت پیشنهادهایی به سلول‌ها ارائه شد. برخی از چپ‌ها گفتند تمامی بند در اعتصاب غذا شرکت جوید. راست‌ها سیاست صبر و انتظار را پیشنهاد می‌کردند. عده ای هم می‌گفتند روزهای ملاقات غذا نخوریم و وضعیت را به خانواده‌هایمان گزارش بدهیم تا

جریان در خارج از زندان منعکس گردد. سلول ما سرانجام این پیشنهاد را پذیرفت. و برای پیشبرد به بند ارائه داد.

سلول‌های دیگر پیشنهاد می‌کردند فروشگاه زندان را تحریم کنیم و غیر از مواد شوینده چیزی از آن نخریم. پیشنهاد دیگر خودداری از رفتن به حیاط برای ورزش بود. سلول ما تصمیم گرفت نه فروشگاه را تحریم کند و نه ورزش را. افراد در بند در خرید یا ورزش آزادانه عمل کنند. پس از مشورتهای بسیار سرانجام کل بند یک گوهردشت پیشنهاد سلول ما را پذیرفت. پس از مشورتهای زیادی آن را تکامل داد. قرار براین شد که ده نفر زندانی اولی که برای ملاقات احضار می‌شوند نروند. ده تای بعدی بروند و جریان را توضیح دهند. امیدوار بودیم خانواده‌ها مان بیدرنگ به اعمال فشار بر مقام‌های زندان بپردازند و همین طور هم شد. مبارزه بین زندانی و زندانبان به حوزه خانواده‌ها کشیده شد و آنها نیز به عنوان ستون فقرات مقاومت عمل کردند.

در نخستین هفته مبارزه هماهنگ دور در آهنی بزرگ بند نزدیک زیر هشت گرد آمدیم و با کوبیدن به آن خواستار دیدار با مقام‌های زندان شدیم. همه سازمان‌ها و گرایش‌ها در این مبارزه نمایندگی داشتند. هر روز ادامه دادیم تا مقام‌های زندان را ذلّه کنیم.

شبی در حوالی ساعت ۱۰ دو مقام زندان به بند ما آمدند. یکی حاج محمود که آخوند جوانی از شهر قم بود. هر زمان در زندان مشکلی پیش می‌آمد به حل آن می‌پرداخت. او سانسور را تا به آن حد رسانده بود که می‌گفت: «نباید در آغاز سال نو برای خانواده‌ها تان آروزی سالی خوب داشته باشید چون این می‌رساند که شما دارید به آنها روحیه می‌دهید».

باری آن دو در راهرو نشستند و از ما خواستند مشکلاتمان را طرح کنیم. البته آنها همه مشکلات ما را می‌دانستند، گروه گروه از زندانبان مشکلات را گوشزد کردند و همگی در این نکته متفق بودند که زندانبان به غذای بیشتر ورزش دسته جمعی و مانند آن نیاز دارند. از آنها خواسته شد چراغ‌های خوراک پزی را باز گردانند.

تقاضاها را با نوعی تحقیر پاسخ دادند: «از این پس نمایندگانمان را قبول نداریم. خودمان برای بندتان مسئول بند تعیین می‌کنیم. والا نماینده بی

نماینده». از فردا يك درخواست ديگر به درخواست های ما افزوده شد. بايد مسئولان انتخابی مان به رسمیت شناخته شوند. در این زمان در بند يك در يك انتخابات دمکراتیک سراسری رفیق اقلیتی به نام توحيد به عنوان مسئول بند و مسئول برخورد انتخاب شده بود. او مورد حمایت تمامی گروه های سیاسی حاضر در بند بود. به همین مناسبت کل بند يك در گوهردشت برای دفاع از حق انتخاب مسئول بند و دفاع از توحيد بسیج شده بود.

فردای آن روز در زیر هشت را محکم می کوبیدیم. حدود ۸۰ تا ۱۰۰ زندانی خشمناک به در می زدیم و خواهان دیدار با مقام های زندان بودیم. دربان شد و حاج محمود مسئول برخورد زندان و یکی دیگر آمدند. زندانیان خشمناک حمله بردند و آن دو به سرعت پا به فرار نهادند. آنها بدجوری تحقیر شده بودند.

نیم ساعت بعد دوباره آمدند منتها این بار با منطق چماق! ۵۰ نفری با چماق حمله کردند. از سلولی به سلول دیگر می رفتند و همه را مورد ضرب و شتم قرار می دادند. همه سلول ها را بهم ریختند زندانی ها را کتک زدند. و بعد سر پامان کردند و گفتند به نمازخانه برویم. آنهایی را که از شدت ضرب و کتک خوردن نمی توانستند راه بروند روی زمین می کشانند و می بردند. آنها که قادر به راه رفتن بودند مأمور شدند همه وسایل زندانیان را شامل کتاب و لباس و ملافه و ... به نمازخانه ببرند. پاسداران ساک های زندانیان را می گشتند تا چیز مشکوکی پیدا کنند. به ما گفته شد به سلول ها باز گردیم. اما تجسس ادامه داشت. در این تجسس ساعت ها، پول و سایر اشیاء قیمتی زندانیان ناپدید و به قول بچه ها ملاخور شد. اما نگرانی ما بیشتر از این بابت بود که چیزهایی در میان وسایل پیدا کنند و بار دیگر به استناد آنها زندانیان را به جوخه اعدام بکشانند. این بار اتهام برپایی مقاومت بود. کتاب، نامه و ساک ها را زیر و رو کردند. برخی ساک ها را پاره کردند بلکه از لا به لای آنها علایم جرم را پیدا کنند. تلاش های زندانبانان بی نتیجه ماند. دستنوشته ها و کتاب ها را برای بررسی نزد خود نگاه داشتند.

آنها ظرف های پلاستیکی بزرگ شراب را نیز به دست آوردند. ما در زندان جمهوری اسلامی شراب تولید کرده بودیم! شاعری به نام کمال (کمال

نام مستعار شاعری است که در بند يك گوهردشت زندانی بود و به دلیل حفظ امنیت او نام واقعی اش را ذکر نکرده‌ام). متصدی این کار بود. انگور را می‌گذاشتیم تا تخمیر شود. گاهی هم از فروشگاه زندان کشمش و توت به همین منظور می‌خریدیم. «مهتاب» مان را زیر پتو در گوشه و کنار دو سه سلول قایم می‌کردیم. گاه نیز از نمازخانه برای این منظور استفاده می‌شد.

پاسداران به شدت خشمناک بودند می‌خواستند عامل تولید شراب را شناسائی کنند. خوشبختانه از این ماجرا خیلی‌ها خبر نداشتند. شراب يك راز کاملاً سر بسته زندان بود. حتی اگر کارد را روی گوی کسی می‌گذاشتند ناچار از حاشا و انکار بود. باید سر را به عقب می‌بردی و «نه» می‌گفتی. اگر سر را به علامت «آری» جلو می‌آوردی گلویت بریده می‌شد.

کتنه، تهدید و سلول انفرادی هم برای پاسداران ثمری نداشت. نقش کمال سر بسته باقی ماند. او البته نقطه ضعف دیگری هم داشت. کمال در مورد مقاومت و شرایط زندان‌ها شعر می‌سرود. و از من می‌خواست شعرهای او را به انگلیسی ترجمه کنم تا اگر به دست پاسداران بیفتد چیزی نفهمند. اما این موجب لو رفتن من می‌شد چون دستخط من بود. چنان جرمی مجازات اعدام داشت. البته جز او و من کس دیگری از این راز آگاه نبود. امید همه این بود که اسرار بند فاش نشود. آنچه را به شکل یادداشت روی کاغذ یا در کتاب‌ها نوشته بودیم به شکل دقیق رمزی نوشته شده بود که پیدا کردنشان مشکل بود تا چه رسد به کشف رمزشان.

تمام هفته کار ما این بود که از این کوه وسایل در هم ریخته بالا برویم و ملافه‌ها، لباس‌ها و حتی مسواک‌ها را پیدا کنیم. بعد کم کم به سلول‌ها نظم دوباره دادیم. در پایان مقداری اثاثیه اضافی مانده بود که هیچ کس مدعی مالکیت آن‌ها نبود. چیزهایی در ته ساک زندانی بود و زندانی مدت‌ها از آن استفاده نکرده و فراموشش شده بود. آنها را «ملی» کردیم هر کس از این باقیمانده اموال هر چیزی که لازم داشت بر می‌داشت.

زندانبانان اما توانستند شواهد را بهم ربط دهند به وجود شبکه سازمان یافته مجاهدین خلق در یکی نو بند پی بردند. چند تایی از فعالین مجاهدین را به انفرادی بردند. آنها زیر فشار طاقت فرسای شکنجه گران تسلیم شدند و

باردیگر به بند خودشان برگردانده شدند و «اعتراف» کردند. تقاضای بخشش و عفو نمودند و از سایر زندانیان نیز خواستند مثل آن‌ها بروند و توبه کنند. این واکنش مقام های زندان در برابر مقاومت رو به گسترش بود.

رو در رویی و مبارزه تنها به زندان گوهردشت محدود نبود در زندان اوین نیز زندانیان به پا خاسته و احقاق حقوق کرده بودند. در آذر ۱۳۶۶ هیئتی برای تعیین تکلیف زندانیان و تفکیک آن‌ها به گوهردشت آمد.

در این زمان همه زندانیان را برای مصاحبه می‌بردند. هیئتی مأمور مصاحبه بودند و از یکایک زندانیان می‌پرسیدند: «مسلمانی؟ نماز می‌خوانی؟ جمهوری اسلامی را قبول داری؟ حاضری به جبهه جنگ بروی با عراق بجنگی؟ هنوز هم به گروهکی که خواهان سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی است وابسته‌ای؟ حاضری گروه خودت را محکوم کنی؟ در صورت آزادی حاضری مصاحبه کنی؟» در سلول ما همانند سراسر بند در مورد پاسخگویی به یک این سئوال‌ها بحث مفصلی صورت گرفت. عده‌ای معتقد بودند پاسخ ما به بازجویان نباید شکل تعرضی داشته باشد. برخی می‌گفتند بایستی سعی کنیم تعرض رژیم را با پاسخ‌هایی صریح و قاطع پس بزنیم. بخش دیگری که من نیز از آن جمله بودم می‌گفتیم که رژیم در حال تعیین تکلیف در زندان‌هاست و در صدد است با ترفندی مقاومت‌ها را در زندان متوقف سازد. شرایط زندان در حال تحول است و هشیاری هرچه بیشتر ما را می‌طلبد. ما باید از هم اکنون خود را برای نقل و انتقالات بزرگ مهیا سازیم و برای بازسازی روابط سراسری مطمئن در زندان بعد از این نقل و انتقالات برنامه ریزی نماییم. در دی ماه ۱۳۶۶ پس از پایان بازجوییها یک روز صبح، پاسدار مسئول بند با لیستی در دست وارد بند شد و گفت تا بعد از ظهر همه خود را برای نقل و انتقالات آماده کنند. نقل و انتقالات بر اساس لیستی انجام شد که توسط مقامات امنیتی زندان تهیه شده بود.

همه کسانی را که می‌گفتند مسلمانند و نماز می‌خوانند، به یک بند جدید فرستادند. فرقی نمی‌کرد که مجاهد باشد یا چپ، مجاهدی را که می‌گفت مسلمان است و نماز نمی‌خواند پهلوی ما می‌فرستادند. همه بندها را در راستای اعتقاد دینی و معیار پنج گانه بالا تقسیم بندی کردند.

معیار دیگر تقسیم بندی، طول مدت محکومیت بود. آنهایی را که بالای

۱۰ سال محکومیت داشتند در نوپند گوهردشت زندانی کردند. بند شش برای سر موضعی‌ها و بند ۱۴ که ترکیبی از منفعل‌ها و سر موضعی‌ها بود. بندهای ۷ و ۸ گوهردشت برای چپیه‌های زیر ده سال خطوط دو و سه و چهار اختصاص داده شد. در هر یک از این بندها حدود ۱۰۰ زندانی نگهداری می‌شد. بندهای ۱۸ و فرعی ۲۰ به اعضای حزب توده و اکثریت اختصاص داده شد که بخشی از اعضای مرکزی حزب توده نیز در میان آنها بود. این دو بند هر یک ۱۰۰ تا ۱۵۰ نفر زندانی از این دو گروه را در خود جای می‌داد. بندهای ۱ و ۲ و ۳ را به مجاهدین اختصاص دادند که در برخی از آن‌ها ۲۰۰ تا ۲۵۰ زندانی نگهداری می‌شد. ۲۰۰ نفری از منفعل‌ها و توابعان سابق که مصاحبه را بدون قید و شرط پذیرفته بودند در کارگاه استقرار یافتند.

پس از این نقل و انتقالات یک بند کامل مرکب از ۲۰۰ نفر از «ملی‌کشها» را از اوین به گوهردشت آوردند.

با این نقل و انتقالات جدید هرآنچه ما در سال‌های مقاومت رشته بودیم پنبه کردند. تمام ارتباطاتی که حاصل سال‌ها تجربه از شکنجه و اعدام شکل گرفته بود به طور کلی نابود کردند. با این تمهیدات بود که رژیم خمینی خود را برای ایجاد حمام خون و کشتار سراسری زندانیان سیاسی آماده می‌کرد. به فاصله یک ماه بعد از مصاحبه‌ها تمام بندهای زندان گوهردشت بر این اساس تقسیم بندی شد. این کار امر مقاومت را مختل کرد. چند ماهی طول کشید تا بار دیگر به خود آییم، شبکه‌های تماس را از نو برقرار سازیم.

قتل عام زندانیان سیاسی

بند جدیدی از «ملی‌کشهای» اوین ایجاد شد. اینها زندانیانی بودند که دوره زندانی‌شان به پایان رسیده بود اما رژیم آزادشان نمی‌کرد. زیرا شرط آزادی از زندان، مشارکت در مصاحبه به خاطر آزادی‌شان بود. آنها این شرایط را قبول نکردند و به مسئولان زندان پاسخ رد دادند. زندانیان فوق حاضر نشدند که در مصاحبه تلویزیونی شرکت کرده و مخالفان رژیم را محکوم سازند. بعضی فقط دو سال محکومیت داشتند اما شش سال هم «ملی‌کشی» کرده بودند. جمع ملی‌کشها ۲۰۰ نفر بودند. خانواده‌هایشان مدام برای آزادی آنها تلاش می‌کردند اما پاسخ رژیم انتقال آنها به زندان گوهر دشت بود.

وقتی تماس‌های جدید برقرار شد هر بند به نوبه خود تصمیم گرفت در آن مرحله عزم رژیم را آزمایش کند تا معلوم شود در برابر دور جدیدی از مقاومت زندانیان چه واکنشی نشان خواهد داد.

در بند ما تماس با دور و بر رضایت بخش بود. اما بازهم جو بدگمانی بر بند حاکم بود. می‌پرسیدیم چرا ما را چنین تقسیم بندی کرده‌اند؟ در جنگ ایران و عراق، ایران رو به ضعف می‌رفت. عراق اطمینان و اعتماد بیشتری به خود پیدا می‌کرد و موفقیت‌هایش روز به روز بیشتر می‌شد. در سطح بین‌المللی فشار زیادی بر ایران وارد می‌شد که قطعنامه ۵۹۸ شورای امنیت را بپذیرد و متارکه اعلام شود. در بخش‌هایی از شمال باختری و جنوب غربی ایران خطوط جبهه ایران درهم می‌شکست، نیروهای عراقی بار دیگر از چند نقطه وارد ایران می‌شدند. خمینی جام زهر کذایی را نوشید. و با قبول

قطعه‌نامه ۵۹۸ در تاریخ ۲۷ تیرماه ۱۳۶۷ تلویحاً شکست در جنگ با عراق را پذیرفت. در تاریخ ۲ مرداد ۶۷ رهبری مجاهدین که تحلیلش این بود که شکست رژیم در جنگ به مفهوم نابودی و فروپاشی آن است از مردم تهران دعوت به قیام کرد و با پیشروی در غرب نیروهایش را در کرد و اسلام آباد (کرمانشاه) مستقر نمود تا به قول خود ضربه نهایی را بر رژیم جمهوری اسلامی وارد کند. ما از طریق اخبار تلویزیون‌ها در گوهردشت در روزهای پنجم و ششم مرداد ۶۷ پیشروی نیروهای مجاهد را در جبهه‌ها مشاهده نمودیم. پس از سه روز حمله مجاهدین خنثی شد و ۱۲۰۰ تا ۱۵۰۰ نفر از نیروهای مجاهد در جبهه، به دست نیروهای اسلامی قتل عام شدند. یک روز پس از قلع و قمع مجاهدین در جبهه یعنی در روزجمعه هفتم مرداد ۱۳۶۷ یورش به زندان گوهردشت آغاز گردید. در آن روز زندانبانان به بندها حمله برده تمام تلویزیون‌ها را از بندها خارج کردند. فردای آن روز بند ما نوبت ملاقات با خانواده‌ها را داشت که همان روز جمعه به ما گفته شد که تمام ملاقات‌ها تا اطلاع ثانوی قطع می‌شود. امکانات هواخوری، ورزش، بهداری زندان و دارو از خارج تا اطلاع بعدی قطع شد. همچنین صدای اخبار و برنامه‌ها از بلندگوهای سراسری زندان و نشریات روزانه که دریافت می‌کردیم قطع گردید. در گوهردشت همه زندانی‌ها در قرنطینه بودند. حتی زندانبانان هم حق خروج از زندان را نداشتند.

روزها بدین ترتیب سپری شد. پخش برنامه خبری ۲ بعد از ظهر نیز متوقف گردید. هیچ نوع خبری از هیچ جا نداشتیم. همه بندهای نزدیک به مقر تجمع زندانبانان سعی می‌کردند از صدای رادیو پاسداران استراق سمع کنند. ساعت ۲ بعد از ظهر همه بندهای نزدیک رادیو در خاموشی مطلق فرو می‌رفت تا بلکه خبری بشنوند. آنها که گوش‌های تیزی داشتند گوششان را به درز دیوار یا ترک کف زمین می‌چسباندند تا از رادیو خبری بشنوند. بعد آن اخبار شنیده شده را به بندها منتقل می‌کردند. این کار از طریق موریس زدن به دیوار و کف و سقف سلول‌ها انجام می‌شد. ما بدین طریق خبرهای منتقل شده از هربند را می‌گرفتیم و مقایسه می‌کردیم. خبرهای تکه پاره شده را کنار هم می‌چیدیم تا چیزی دستگیرمان بشود. بعضی بندها کارشان گردآوری خبر و پخش

آن به سایر بندها بود.

در این دوره ما در مورد اثرات شکست احتمالی نظامی ایران بر اوضاع سراسر مملکت خاصه بر زندان‌ها به بحث می‌پرداختیم. من گفتم: رژیم در صدد کنار آمدن با غرب و رژیم‌های واپسگرای منطقه است، تا بتواند نفسی تازه کند. در آن صورت فشار بر زندان‌ها کم می‌شد. این به عنوان نوعی حسن نیت و روابط عمومی خوب با غرب خواهد بود. رفقا در این نکته تردید داشتند آنها بدترین شق قضیه را تصور می‌کردند و متأسفانه پیش بینی بدبینانه آنها دقیقاً درست از آب درآمد.

در خبرها بود که زندانیان مجاهد قند توی دلشان آب می‌شود آن‌ها بر این باورند که نیروهای مجاهد به زودی به تهران می‌رسند و آن‌ها را آزاد می‌کنند، این خوشبینی‌ها بود که سبب شد عده‌ای ساک‌هایشان را ببندند منتظر باشند به زودی درهای زندان باز خواهد شد.

ناگهان يك موشك اسكاد عراقی به زندان خورد و سکوت شبانه زندان را شکست. بخشی از در و دیوار غربی زندان خراب شد و یکی دو پاسدار کشته شد. انفجار به حدی بود که تقریباً همه شیشه‌ها را شکست. بسیاری از زندانیان بر اثر پرش تراشه‌های شیشه زخمی شدند. هنوز نمی‌دانستیم چه اتفاقی رخ داده است. مثل این‌که دنیا به آخر رسیده بود. بعد از اصابات موشك، ترس و وحشت همه جا را فرا گرفت. زندانیان روانی از درون سلول‌ها داد و فریاد می‌کردند.

وقتی به خود آمدیم و متوجه قضایا شدیم با خود گفتیم شاید خمینی هم کارش تمام است. این امر بر بی‌اعتمادی و تزلزل در زندان می‌افزود. زمانی که تنش بالا گرفته بود انفجار موشك در زندان موجب شد عده‌ای از زندانیان روحیه خود را کاملاً از دست بدهند.

نگرانی‌ها ادامه یافت. شب‌ها به طور معمول حرکت زندانیان بندهای رو به رو را متوجه می‌شدیم. چون وقتی از آنجا رد می‌شدند بدنشان نوری را که از مقابل می‌تابید قطع می‌کرد. به فاصله یکی دو هفته از میزان این رفت و آمدهای شبانه کاسته شد و سرانجام در برخی از بندها متوقف گردید. حالا دیگر هیچ کسی نور رو به رو را قطع نمی‌کرد. نور چراغ‌ها برای همیشه

خاموش شد. در هر يك از آن بندها بیش از ۲۰۰ زندانی مجاهد بود. اکنون آن بندها خالی شده بود

بنابه اطلاعاتی که از سایر بندها می‌رسید معلوم شد آنها هم همین موضوع را دریافته‌اند. آیا به زندان دیگری منتقل شده بودند یا ... جرأت بیانش را نداشتیم.

بعضی از زندانیان تصمیم گرفتند به نحوی از مقام‌های زندان حرف بکشند. تا بدانند چه اتفاقی رخ می‌دهد. ما آن قدر ساده نبودیم که انتظار داشته باشیم مقام‌های زندان خیلی راحت همه چیز را برای ما تعریف کنند. اما به هر حال از حرف‌های آنها می‌توانستیم نکاتی را در بیاوریم. می‌خواستیم بدانیم در ذهن‌شان چه می‌گذرد. برای ما چه نقشه‌ای دارند.

اطلاعات کم نبود اما برای دریافت آن به حمایت انبوه زندانیان نیاز داشتیم. تا پا پیش بگذاریم و قضیه را کشف کنیم. اگر يك نفر اعتراض می‌کرد فقط خودش را به خطر می‌انداخت. چیزی دستگیرش نمی‌شد. اما برای اقدام جمعی بخشی از زندانیان بند ما آماده همکاری نبودند. طیف راست که با هر نوع اقدام و عملی از ریشه مخالف بود. طیف چپ نیز خواهان شکیبائی بود چون هیچ چیزی نمی‌دانست. چشم بسته می‌خواستیم جلو بپریم. حوالی هفته سوم مرداد ۶۷ من سلول به سلول می‌رفتم تا در مورد پیشنهاد حمایت هم بندیان را جلب کنم. در محاصره کامل بودیم. نبود دارو زندگی بسیاری از ماها را به خطر می‌انداخت. حق داشتیم بدانیم چرا این طور شده است و تاکی در محاصره و انزوا خواهیم ماند. کدام جرم جدیدی را مرتکب شده‌ایم که سزاوار چنان رفتاری باشیم

پس از يك هفته بحث فشرده اغلب سلول‌ها متقاعد شدند که اقدام متحد و یگانه، تنها راه واکنش نشان دادن ماست. از همه طرفداران پیشنهاد خواستیم صبح فردا اول شهریور ماه در پشت در زیر هشت گرد بیایند. وقتی به در کوبیدیم پاسداری پیدا شد. گفتیم که می‌خواهیم مقام‌های زندان را ببینیم. او رفت و ما ماندیم. يك ساعتی طول کشید بار دیگر به در کوبیدیم پاسدار برگشت همه را به باد فحش گرفت. بعد من و سه نفر دیگر را با خود به زیر هشت بند برد و گفت: «همین جا باشین تا کسی بیاد باتون حرف بزند»

چشم بند داشتیم و هرکدام در گوشه‌ای از زیر هشت بند رو به دیوار ایستادیم. بیش از دو ساعت به همان حالت بودیم و کسی نیامد. يك مقام نسبتاً پائین زندان آمد او را می شناختیم. خواست هایمان را پرسید و برایش شرح دادیم.

من گفتم: «از من خواسته‌اند از شما پرسیم این قرنطینه چقدر طول می‌کشد؟ بسیاری از زندانیان می‌خواهند این را بدانند». گفت: «تصمیم را مقام‌های مافوق خارج از زندان گرفته‌اند. ما مجبور نیستیم دلایل آن‌ها را برای شما بگوییم. نمی‌دانم این حالت اضطراری کی پایان خواهد یافت. شما تا حالا باید فهمیده باشید که در زندان جمهوری اسلامی کسی حق ندارد از جانب کس دیگری حرف بزند».

گفتم: «من از جانب خودم می‌گویم من تحت مراقبت پزشکی هستم. بدون دارویی که خانواده‌ام برایم می‌آوردند زندگیم به خطر می‌افتد. آیا حق ندارم پرسیم شما چرا از رسیدن ضروریات حیاتی من جلوگیری می‌کنید؟»
گفت: «تا وقتی دستور هست مجبورید در این وضعیت بمانید. مرده یا زنده! ما درجبهه‌ها ده‌ها هزار پاسدار اسلام را از دست داده‌ایم فکر می‌کنید اگر هزاران امثال شما بمیرند ما عین خیالمان است یا کمان می‌گزد؟ تو خوشحال باش که زنده‌ای! برو پشت سرت را هم نگاه نکن. از این به بعد نشنوم که شکایت می‌کنی؟»

یکی دیگر از همراهانم که نامش مسعود و پیکاری بود سعی کرد با او بحث کند اما زندانیان واقعی نگذاشت. به پاسدار رو کرد و گفت: «همه اینار و ببر به بند» بعد هم راهش را گرفت و رفت.

در داخل بند سعی کردیم به یاری موریس با سایر بندها رابطه برقرار کنیم و حاصل برخورد خود را با زندانیان به آن‌ها منتقل کنیم. کسی با موریس پیام فرستاد که بسیاری از زندانیان مجاهد حلق آویز شده‌اند. نمی‌توانستم باور کنم. فکر می‌کردم مقام‌ها شایعه پراکنی می‌کنند تا زندانیان را بترسانند و روحیه‌ها مان را خراب کنند. از بند ما موریس فرستاده شد که در آن گفته شده بود شاید این خبر اعدام‌ها را خود پلیس در زندان می‌پراکند تا روحیه زندانیان مقاوم را بشکند.

من کارنامه و به عبارتی ترازنامه برخورد بامسئولین زیر هشت خودمان و دستاوردهای موجود را تهیه کردم. بعد آن را به یکی از رفقای خودمان که اکنون در اروپاست در بند زیرین رساندم. در آن نامه یادآور شدم که توانسته‌ایم در برابر رژیم جبهه متحدی تشکیل بدهیم. بیش از ۷۰ درصد از بچه‌های بند ما در اعتراض شرکت کرده بودند. هرچند ۶۰ درصد اعضای بندها را «منفعل‌ها» تشکیل داده‌اند. با این پیام در بند زیرین نیز مقاومت آغاز گردید و بچه‌ها از پذیرش غذا خودداری کردند. تقاضای اعتصابیون این بود که در مورد رویدادهای زندان خواهان اطلاعات و اخبار دقیق بودند.

بعد از اعتراض‌ها یعنی درست در روز ۵ شهریور ۶۷ مقام‌های زندان به بند زیرین رفتند. فهرستی از نام چهار زندانی را با خود داشتند آن‌ها را با خود بردند. دو نفرشان از راه کارگر به نام‌های حسین حاج محسن و ابراهیم نجاران، دو نفر از فدائیان اقلیت که یکی از آن‌ها محمود و دیگری یک فوتبالیست معروف بود. هر ۴ نفر را به انفرادی منتقل کردند.

اخباری از منابع دیگر، به سراسر زندان می‌رسید و نشان می‌داد زندانیان مجاهد را گروه گروه به دار می‌زنند. و صدها نفر نیز در آستانه اعدام‌اند. خبرها جسته و گریخته بود اما یک چیز را به خوبی نشان می‌داد. رژیم دست اندرکار اعدام دسته جمعی زندانیان سیاسی است.

برای اجرای مورس نوری وقتی در روزه‌ای به بیرون از زندان علامت می‌دادیم و نور به بیرون می‌تابید و قطع می‌شد شبانه پیام‌هایی را از یک بند به بند دیگری می‌رساندیم. ما با مورس زندان این کار را انجام می‌دادیم. می‌فهمیدیم که در نور برمان چه می‌گذرد. اخبار اعدام‌های جمعی را از این طریق دریافت می‌کردیم. اما نمی‌دانستیم تا چه حد صحت دارد. بدگمانی و تردید ادامه یافت.

در تاریخ ۸ شهریور پیامی از یکی از رفقای اقلیتی در بند ۸ رسید که هنگامی که او را به سالن سرپوشیده فلزی پیش ساخته بزرگ زندان گوهردشت برای اعدام می‌بردند، او با چشمان خود کوهی از دمپایی‌های زندانیان را در جلوی سالن سرپوشیده دیده بود. همچنین این رفیق گفته بود که از طناب‌های پلاستیک آبی رنگ کلفتی که از سقف سوله آویزان شده بود، جسد حسین حاج

محسن و ابراهیم نجاران را مشاهده کرده. اجساد دیگری نیز از سقف آویزان بود.

این اخبار از منابع دیگری هم تأیید شد. ناباوری و بهت همه جا را فرا گرفت. حالا می‌فهمیدیم بر سر کسانی که از بندها بردند چه آمده و چرا بندها خالی شده است؟ چه سرنوشتی در انتظارمان بود

گفتم مجاهدین جزو نخستین اعدامیان بودند. این در مورد آنان يك واقعیت و در مورد ما يك شایعه بود. وقتی بقایای آن‌ها را در آن بندهای خالی دیدم توانستم با آن‌ها حرف بزنم.

چرا از آن‌ها شروع کردند؟ چون متوجه شده بودند رفقاییشان بعد از اعلام آتش بس رژیم جمهوری اسلامی، از عراق وارد خاک ایران شده و پاسدارها را عقب رانده‌اند. از برخی خانواده‌ها در ملاقاتها شنیده بودند که رژیم اسلامی در آستانه فروپاشی است. این همه نوعی پشتگرمی به مجاهدین داده بود. بعضی‌ها وسایل‌شان را در زندان جمع‌آوری کرده و آماده بودند با رهایی کشور و سقوط رژیم درهای زندان‌ها باز شود و قدم به دنیای آزاد بگذارند. بنا براین وقتی خبر «دادگاه عفو» منتشر شد فکر کردند کار تمام شده و آزاد خواهند شد.

آنها فراتر از این و آن فکر می‌کردند، پیش چشم سقوط رژیم را مجسم می‌کردند و می‌دیدند که خمینی را به زیاله‌دانی تاریخ می‌اندازند. رهبری مجاهدین در آن زمان سعی داشت روحیه رزمندگان و میلشهای خود را با این قبیل وعده‌ها و داستان‌ها تقویت کند. کمیسیون عفو هم گزینه‌ای برایین مطلب بود. این کمیسیون در فاصله حمله نیروهای مجاهدین به مرزهای غربی ایران ۴ روز پس از قبول آتش بس یعنی سوم مرداد ۱۳۶۷ برپا شد.

حکم تشکیل «کمیسیون مرگ» توسط خمینی و با وساطت خامنه‌ای و رفسنجانی و موسوی اردبیلی داده شد. دراین حکم با اشاره به حمله نیروهای

مجاهدین در مرزهای غربی و قراین حمایت زندانیان از این حمله از نیروی و سایر حکام شرع که این دستور را اجرا می‌کردند خواسته شده بود به زندان‌ها رفته و در صورت وجود کوچکترین شائبه مخالفت با جمهوری اسلامی و یا حمایت از مجاهدین و گروه‌های ضد انقلاب آنها را به درک واصل کنند. حاج نیروی رئیس «کمیسیون مرگ» به نخستین گروه مجاهدین گفته بود هدفش دادن عفو به آنهاست. مجاهدین پاسخ می‌گفتند: «داریم به خانه بر می‌گردیم، بچه‌ها داریم بر می‌گردیم»

در اولین مرحله در این دادگاه کذایی از يك يك زندانیان سؤال می‌شد: «اتهامت چیست؟ به کدام سازمان تعلق داری؟» آنان که می‌گفتند «منافق» هستند به بند کار اجباری برده می‌شدند که فکر می‌کردند در آستانه آزادی اند. آنها که با قاطعیت می‌گفتند «مجاهد» به «بند بالا» فرستاده می‌شدند. یعنی قتلگاه.

مجاهدین برای خودشان دلایل قانع‌کننده‌ای داشتند که خوشبین باشند. قبلاً هم صدها بار در برابر چنان پرسشی که اتهام شما چیست گفته بودند «منافق» اند. اما حالا فکر می‌کردند می‌توانند سرشان را بالا نگه دارند و رک و راست جواب بدهند. دیدن نیروهای مجاهد در حال پیشروی در جبهه از تلویزیون زندان دیگر جای تردید باقی نمی‌گذاشت. بعد از يك هفته که تقریباً ۵۰۰ نفر مخفیانه اعدام شدند بقیه مجاهدین تازه دریافته بودند که واقعیت امر چه بوده است. پاسدارها به بند می‌رفتند عده‌ای را صدا می‌زدند. حدود ۱۰۰ نفری را می‌بردند و دیگر کسی آنها را نمی‌دید. آنان هم مثل ما‌ها بانگرانی از پنجره‌های سلول خود شاهد خالی شدن بندها بودند. پس از جمع بندیهای زیاد تازه دریافته بودند که رژیم برای زندانیان چه دام هولناکی گسترده است. پس از مشاهده بندهای خالی و پس از مشورت متوجه می‌شوند که عفو در کار نیست. از آن پس در برابر پاسخ نخست خود را «منافق» اعلام کردند. بعد سؤال‌های دیگری مطرح شد: حاضرید در مصاحبه تلویزیونی شرکت کنید؟ حاضرید طی نامه‌ای سازمان مجاهدین را محکوم کنید؟ آنان که پاسخ منفی می‌دادند برای اعدام به ساختمان سوله فرستاده می‌شدند. مجاهدین تلاش می‌کردند از راهی که رژیم پیش پایشان نهاده بود فرار

کنند. امارژیم اسلامی ول کن نبود. در مرحله دوم وقتی تعداد زیادی از زندانیان مجاهد مصاحبه را قبول و نامه محکومیت سازمان را نیز می‌پذیرند حاج داود لشکری و حاج ناصری گام دیگری پیش می‌نهند: «حرامزاده‌های مادر قحبه! شما همه تان دروغگو هستید!» بعد به رئیس دادگاه روی کردند و می‌گفتند: «ما او را می‌شناسیم. در همه حرکت‌های مقاومت در زندان شرکت فعال داشته است به نام اسلام و امام امت کله‌اش را بکنید بفرستید جهنم!» در بسیاری موارد این شهادت زندانبان مورد قبول دادگاه واقع می‌شد هر چند زندانی موافق خواست «کمیسون مرگ» عمل کرده بود.

در مرحله سوم «کمیسون مرگ» از مرحله‌های قبلی پارا فراتر نهاد چون مجاهدین دست رژیم را خوانده بودند و سعی می‌کردند پاسخ‌های کمیسون پسند بدهند. «کمیسون مرگ» که فرمایشی بود قصد عفو و آزاد کردن زندانیان را نداشت. در مرحله سوم از زندانی مجاهد می‌پرسیدند: «آیا حاضری با مقام‌های زندان همکاری اطلاعاتی کنی و در مورد سایر زندانیان گزارش بدهی؟ هرکس پاسخ آری می‌داد به بندهایی فرستاده می‌شد که افرادش هنوز محاکمه نشده بودند. دو نفر از آنها را به بند ما آوردند اما خوشبختانه ما موقعیت را درک کردیم و بهانه‌ای به دستشان ندادیم. آوردن ناگهانی دو مجاهد به بند چپی‌ها مورد سوءظن قرار می‌گرفت. آن هم در شرایطی که همه زندانیان در جوبی اعتمادی و ترس به سر می‌بردند. بردن ناگهانی چند زندانی چپ به بند مجاهدین در چنین شرایطی نیز همانقدر شک برانگیز بود و رژیم با این کار هدف‌هایی را دنبال می‌کرد. ما دیگر همگی خبره شده بودیم

تا پایان قتل عام مجاهدین دادگاه خود تعیین می‌کرد که منظورش از همکاری با مقام‌های زندان چیست. گاهی حمایت همه جانبه از رژیم، محکومیت کامل سازمان مجاهدین و سایر سازمان‌ها و گروه‌های مخالف رژیم. در مرحله دوم امضای بیانیه و مصاحبه‌های تلویزیونی کافی به نظر نمی‌رسید. ولی در مرحله سوم وعده مبهم زندانی دایر به همکاری با مقام‌های زندان هم راه‌گشا نبود. دادگاه از زندانی نادم می‌خواست ۵ زندانی مقاوم و سرموضعی را نام ببرد و یا اعدام شود.

بازماندگان «خوش بخت» بندهای مجاهدین را به کار اجباری و میداشتند